

آن شب که گوزنها در آتش سوختند

حمله رضا آریانفر (م. بابک)

سرشناسه: آریان‌فر، محمدرضا، ۱۳۳۴-

عنوان و نام پدیدآور: آن شب که گوزنها در آتش سوختند. / محمدرضا آریان‌فر

مشخصات نشر: تهران: فصل پنجم، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: [۹۶] ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۰۴-۵۳۳-۰۰

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ آ ۸۶ / PIR ۷۹۲۹

رده بندی دیویی: ۸۶۲/۸ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۶۶۴۵۸

فصل پنجم / ناشر پنجم - شعر

آن شب که گوزن‌ها در آتش سوختند / مصداق (م. بابک)

چاپ اول: ۱۳۹۷ / شمارگان: ۳۰۰ نسخه

طراح جلد: گروه طراحان ۴م

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۰۴-۵۳۳-۰۰

صندوق پستی ناشر: ۱۳۱۴۵-۴۵۱

مرکز پخش: میدان انقلاب، ابتدای کارگر جنوبی، کوچه مهدی‌زاده، شمار ۱۰-۱۰

تلفن: ۶۶۹۰۹۸۴۷-۶۶۹۰۹۸۴۸-۹۱۲۱۵۹۱۸۹۱-۰ تلفکس: ۶۶۹۰۹۸۴۸

faste5.1386@gmail.com

www.Faste5.ir

instagram:faste5

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

هنوز در احوال سراغ سوخته هاشان را از خواب من می گیرند !
 هیچ وقت... آری هیچ وقت فکر نمی کردم به روزهای جوانی. آن گاه تا
 خبری بود و می شد درگه ای. از شهر، من به نام یک خبرنگار روزنامه
 یا هفته نامه ی محلی، می دیدم دنبال خبر و گزارشی.
 بی نگاه و بی اعتنا به سپیدی موها و نه تنها ستم، درد جان کاه انگستانی
 که برای لمس قلم آفریده شده بودند پی بردم که باید اندکی ایستاد، اندکی
 به طعم خاطراتی که می خواهند دست از دست بدارند، فکر کرد. نگاه
 عمیق تری داشت به اتفاقاتی که آرام آرام شکاف می خورد و گنگی به خود
 می گرفتند.

همیشه دو یاد و خاطره چون نقشی از دیواره ی ذهنم دست بر نمی دارند...
 دو اتفاق... دو واقعه که هنوز هنوز در گوشه ای از وجودم آرمیده اند و
 می مرا به سوختن و تکرار دردی که تاکنون از من و خواب هایم دست
 برنداشته اند، دعوت می کنند و این مهمانی به نوعی دعوت به سوختن

و گریه است، یکی خاطره شهرم خرمشهر و کوچه‌ها و خیابان‌ها و محله‌هایی که ردّی از کودکی‌ام را تا پیش از جنگ و ویرانی که به رسم امانت در گوشه‌ای از وجودم آرامیده و یکی فیلم گوزن‌ها و سوخته‌های سینما رکس. عجیب است اگر آن شب دعوت به شام خواهر دوستم عبدالحلیم در آبادان نبود، اکنون شاید کس دیگری این کلمات را برای من روزی که غم می‌ریخت. این دو واقعه تلخ هیچ‌وقت از من و خواب‌های من دست برنداشته‌اند و گاهی که من و برخی کلمات سراغ این خاطره‌ها می‌رویم حس می‌کنیم که لهب شعله‌وری استخوانم را می‌لیسد. خرمشهر و کوچه‌های محله شمس خان‌های بی سقف فرو ریخته و نخل‌هایی که روزگاری زیر سایه‌شان ببال رویاهای گم شده‌ام می‌دویدم و ساحلی که جوان می‌شد زیر بال‌های آگاهی‌هایی که گستره‌ای جز سینه‌ی آسمان نمی‌شناختند و سمت و سوی پر شرح و سطلی که برایم جهانی بود و گاه... امان از این گاه‌های بی‌گاه که شنیدن صدای درِ لیک و سنجی و دمامی که بی‌گاه دست مرا می‌گیرند و به گورستان آبادان می‌کشند، گورستانی که پُر است از بوی لیک، جیغ، گریه و چهره‌هایی که ردّی از خنجر، زهر لایه‌ای از اشک و گل برق می‌زد، گورهای بی‌نام، جسدهای سوخته‌ی بانام و بی‌نام، گورهای تکی، گروهی و دسته‌جمعی و زنان و دختران می‌گری که جز زلف پریشان چیزی برای به دست باد سپردن ندارند، سنج‌ها... امان... امان از دمام‌ها و پدران و مادران و خواهرانی که خاک به خاک دنبال ردّی از سوخته‌ی خود بودند و نمی‌یافتند. من با این تصاویر زجر

